



# عناصر زندگی شمال در شکر نیما

شبانگاه سیزدهم دی ماه سال ۱۳۳۸ نیما یوشیج جان به  
جان آفرین تسلیم کرد. در سالگرد درگذشت استاد شعر  
معاصر یادش را گرامی می‌داریم.

" علی اسفندیاری " که با نام " نیما یوشیج " بعنوان بنیانگذار شعر نوین ایران  
شهرت یافته ، با اینکه یکی از بزرگترین شعرای قرن حاضر ایران است ، شاعر خلق شمال  
نیز محسوب می‌شود ، چرا که " نیما " خود از مردم شمال بوده و در اکثر اشعارش به بیان  
دردها و رنج‌های مردم شمال پرداخته است .

نیمای نام‌آور از مردم " یوش " بود . یوش دهی است از دهستان " اوزرود " بخش  
" نور " شهرستان آمل مازندران . در ۴۲ کیلومتری خاور شوسه‌ی چالوس (حدود کندوان)  
" نیما " هم نام یکی از اسپهبدان طبرستان است و " یوشیج " در لهجه طبری بمعنی  
اهل یوش است .

کودکی نیما در میان " یوش " و طبیعت زیبایش سپری می‌شود و بعدها در شعر او  
انعکاس زیادی پیدا می‌کند . " نیما " به شمال دلبسته بود و این دلبستگی تا آخر حیات  
او در زندگیش نمودار و در شعرش بارز بود .

## دلبستگی نیما به شمال

نیما با اینکه سالها در تهران و شهرهای دیگر روزگار گذرانده بود ، هیچوقت با شهر  
و مظاهر شهر اخت نشده بود . در اکثر نامه‌هایی که به خویشان و دوستان خود نوشته ،  
تنفر از شهر به چشم می‌خورد . خود زمانی سروده بود :

من از این دونان شهرستان نیم  
خاطر پر درد کوهستانیم

در نامه‌ای که به تاریخ ۱۲ حمل ۱۳۰۱ به دوست خود " ریحان " نوشته بیزاریش را

از "شهر" خاطرنشان کرده است :

"آه ریحان! من یک بچه‌ی کوهی بوده‌ام. جنگل‌ها و تماشای قله‌های کوه‌ها و مناظر گوناگون قشنگ صحراها و امواج دریا، زندگی در روش ساده و دهقانی مرا اینطوری تربیت کرده است. به من حالاتی داده است که بالطبع از شهر و رسوم شهر متنفرم." (۱)

در نامه دیگری که از تهران به عنوان "ای سفیر - ای ماشاءاله" و بتاريخ سرطان ۱۳۰۰ می‌نویسد از شهر چنین یاد می‌کند :

"چرا در این شهر اقامت کنم؟ تماشا کردن قبايح و رذائل شهرها، بس است بیش از این نمی‌خواهم این اوضاع ناگوار یک مشت جمعیت متمدن را مشاهده کنم. آیا ممکن است کسی میان آتش برود و طبیعتاً "نسوزد؟ شهر منبع بدبختی است. خوشبختی در او برای یک مغز حساس، محال است، محال! کسی حرف مرا گوش نمی‌دهد. اما من هم با اشخاص چه کار دارم. این منم که باید سرمشق زندگی خودم باشم، نه آنها.

خودتان دیدید و می‌دانید که در این سفر خود به شهر چه ناملایماتی را متحمل شدم." (۲)

در نامه‌ای که از یوش برای خواهرش "ناکتا" نوشته از روستا و سعادت دهاتی بودن می‌نویسد :

ناکتای عزیزم!

"انسان کم از بز و گاو نیست، آنها هم سبزه و آب روان را دوست دارند. دهاتی بودن سعادت است که شهری‌ها، به واسطه‌ی کمی ذوق و عادت به انقیاد و اسارت‌فکری، آن سعادت را حس نمی‌کنند." (۳)

نیما همیشه و در همه حال یک روستائی ساده بود و تا پسین پیشامد زندگی خود هم یک روستائی باقی ماند و گهگاه به دهاتی بودن خود نیز افتخار میکرد.

در نامه‌ای که بتاريخ ۹ اسفند ۱۳۰۷ به دوست خود نوشته باین مسئله اشاره میکند. "از اول در دهات متولد شده‌ام و تا آخر می‌خواهم در آنجا بمانم و به علاوه دهاتی‌ها را ترجیح می‌دهم. فکر و ذکر من دهاتی‌ها و زندگانی آنهاست. پدرم دهاتی، جدم دهاتی تمام آنها که در زیر دستشان بزرگ شده‌ام دهاتی هستند. مثل معروف است که دهاتی را جان به جانش کنی دهاتی است. کی عادات و آمال خود را کنار می‌گذارد برای اینکه ببیند فلان دهاتی چطور گوساله‌اش را از طویله به صحرا می‌برد، یا زنش چطور گندم را آرد کرده از آسیاب به خانه برمی‌گرداند؟ نصف افکار من این چیزهاست." (۴)

(۱) کشتی و توفان - ۵۰ نامه از نیما یوشیج امیرکبیر ۱۳۵۱ ص ۲۰

(۲) کشتی و توفان ص ۱۵ - ۱۴

(۳) کشتی و توفان ص ۸۲

(۴) کشتی و توفان ص ۸۴

جلال آل احمد در مورد نیما می نویسد :

" پیرمرد در امور عادی زندگی بی دست و پا بود . و اصلا با ادب شهرنشینی اخت نشده بود . پس از این همه سال که در شهر بسر برده بود هنوز دماغش هوای کوه را داشت و به چیزی جز لوازم آجور زندگی تن درنمیداد . " (۵)

هوای شهر پیرمرد را آزرده میساخت ، از این جهت گهگاه سری به یوش میزد تا خاطره های غمین شهر را فراموش کند و هم چنین در فراغت ده بکار عظیم خود ادامه دهد .  
آل احمد می نویسد :

" هر سال تابستان به یوش می رفتند . دسته جمعی ، خانه را اجاره می دادند یا بکسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بنشن و دوا و درمان و ذخیره دود و دم - همه را فراهم می کردند و راه می افتادند ، درست همچون سفری به قندهار در سنه جرت مئه ! هم بیلاقی بود - هم صرفه جویی می کردند . اما من می دیدم که خود پیرمرد درین سفرهای هرساله به جستجوی تسلاپی میرفت برای غم غربتی که در شهر به آن دچار میشد . نمیدانم خودش میدانست یا نه - که اگر بشهر نیامده بود نیما نشده بود و شاید هنوز گالشی بود سخت جان که شاید سالهای سال عزرائیل را به انتظار می گذاشت . اما هر سال که برمی گشتند می دیدی که یوش تابستانه هم دردی از او دوا نکرده است . پیرمرد تا آخر عمر یک دهاتی غربت زده در جنجال شهر باقی ماند . یک دهاتی به اعجاب آمده و ترسیده و انگشت بدهان ! " (۶)

اما با این همه سفرهای تابستانه نیما به یوش ، گردش در جنگل ها و کوههای شمال برایش مغری بود که در شهر آنرا نمی جست . در نامه ای که بتاريخ ۱۴ شهریور ۱۳۰۵ از یوش برای دوست خویش " ارزنگی " نوشته چنین می خوانیم :

" سکه این قریه وحشی ، ساده و زودباورند . در اینجا به من بالنسبه خوش می گذرد . از شنیدن اخبار دورم . از دیدن اشخاص ناجور آسوده هستم . هوا خیلی سرد است بطوری که گاهی در آفتاب به آتش محتاج می شویم . هفته می یکی دو روز استراحت می کنم . باقی اوقات عمرم به گردش در کوهها می گذرد . اغلب که راه نزدیک است " عالیه " هم با من همراه است وقتی که خسته می شوم قدری می خوابم . بعد از خواب در کنار این رودخانه روی تخته سنگها ، یا روی تنه ی بریده ی این درخت جنگلی نشسته آواز می خوانم . " (۷)

در " قصه رنگ پریده " شعریست که بتاريخ حوت ۱۲۹۹ سروده شده و نشان دهنده علاقه مفرط نیما به شمال و زندگی آنجاست . در اینجا ما نیما را می بینیم که از زندگی شهری خسته شده و خواهان بازگشت به زادگاه خود و طبیعت ساده و عریان است .

(۵) پیرمرد چشم ما بود . جلال آل احمد . دفترهای زمانه ص ۳۲

(۶) پیرمرد چشم ما بود - دفترهای زمانه ص ۳۶ - ۳۵

(۷) کشتی و توفان ص ۶۲

من از این دونان شهرستان نیم  
 خاطر پردرد کوهستانیم  
 کز بدی بخت ، در شهر شما  
 روزگاری رفت و هستم مبتلا !  
 هر سری با عالم خاصی خوش است  
 هر که را پیک چیز خوب و دلکش است ،  
 من خوشم با زندگی کوهبان  
 چون که عادت دارم از طفلی بدان .

به به از آنجا که ماوای من است .  
 وز سراسر مردم شهر ایمن است !  
 اندر او نه شوکتی ، نه زینتی  
 نه تقید ، نه فریب و حیلتی  
 به به از آن آتش شبهای نار  
 در کنار گوسفند و کوهسار

به به از آن شورش و آن همهمه  
 که بیفند گاهگاهی در رمه  
 بانگ چوپانان ، صدای های های ،  
 بانگ زنگ گوسفندان ، بانگ های !  
 زندگی در شهر ، فرساید مرا  
 صحبت شهری بیازارد مرا  
 زین نمدن ، خلق درهم اوفتاد  
 آفرین بر وحشت اعصار یاد . . . (۸)

### عناصر زندگی شمال در شعر نیما

شکی نیست که محیط جغرافیائی و زیستگاه هر شاعری در شعرش تأثیر می‌گذارد . و این تأثیرگذاری در شعر نیما نهایت محسوس است . نیما خود سالها میان روستائیان زندگی کرده و از طبیعت شمال بهره‌ور گشته است . خود در جایی گفته است .  
 " زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی‌بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور بیلاق و قشلاق می‌کنند و شب بالای کوهها ساعات طولانی با هم به دور آتش جمع می‌شوند .

از تمام دوره بچگی خود من بجز زد و خورد های وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ نشینی و تفریحات ساده آنها در آرامش یکنواخت و کور و بی خبر از همه جا چیزی بخاطر ندارم . " (۹)

پدرش با کشاورزی و گلهداری گذران می کرد و خود او از همان آغاز کودکی تا سن ۱۲ سالگی با چراگاهها و کوهستان ها و خلاصه طبیعت زنده آشنائی نزدیک داشت. آثار این آشنائی را در منظومه افسانه (۱۳۰۰) و بیشتر اشعار او می توان به روشنی دید . منظومه افسانه زبانی ویژه و آهنگی منحصر بفرد دارد . و این آهنگ از کشف های خود شاعر است زیرا او به گفته ی شاملو " در آنجا فرصت یافته است از زندگانی گذشته خویش ، از بیلاقی و قشلاق طوایف " یوشیج " و " اوزیج " از شب زنده داری در کنار آتش شبانان و از زیبایی بهار در دره های " یوش " و کوهساران " نوین " آمیخته با اندوهی که زائیده دوری از آن عهد و زمان است ، یاد کند . " (۱۰)

یاد دارم شبی ماهتابی

بر سر کوه " نوین " (۱۱) نشسته ،

دیده از سوز دل خواب رفته

دل ز غوغای دو دیده رسته

سردیادی وزید از بر کوه

(افسانه)

و گاهی نیز از کوه " کپاچین " در یوش یاد می کند .

بر سر کوه های " کپاچین "

نقطه ای سوخت در پیکر دود

(افسانه)

و یا از جنگل آلیو

در کجور

یاد می آوری آن خرابه ،

آن شب و جنگل " آلیو " را

(افسانه)

هم چنین از کوچ قبیله یاد می کند و مردم " شماله " (۱۲) بدست :

(۹) نیمایوشیج . کنگره نویسندگان خرداد ۱۳۲۵

(۱۰) نیمایوشیج - ع . دستغیب - یازند ۱۳۵۴ - ص ۲۳

(۱۱) کوهی است میان نور و کجور مازندران

(۱۲) چوب " کراد " که میسوزد و گالش ها از آن مشعل می سازند .

کوچ میکرد با ما قبیله  
ما ، " شماله " یکف ، در بر هم .  
کوهها ، پهلوانان خود سر  
سر برافراشته روی درهم  
کله‌ی ما همه رفته ار پیش

( افسانه )

طبیعت شمال در شعر شما زنده و جاندار است و با شخصیت شاعر یگانگی دارد . او  
ار طبیعت و مناظر زادگاه خود گزارشی بدست نمی‌دهد بلکه آنها را در خود تحلیل  
می‌برد و روشن و زنده در برابر دیدگان ما میگذراند .

ع - دستغیب می‌نویسد :

" او تماشاگری بی‌درد نیست که سرسری جنگل‌ها و کشتزارهای شمال را ببیند و از  
دیدگاهی اشرافی آنها را برسیم کند و برکنار از رنج‌ها و گرفتاریهای اسان‌ها ،  
تصویرهای انتزاعی و بی‌روح عرضه کند . شما با همه وجود خود این مناظر را در زمینه‌ای  
اجتماعی می‌بیند دقت او در تماشای این صحنه‌ها - صحنه‌هایی که طبیعت و اسان در  
زمینه‌ای واحد مطالعه می‌شود - به دقت یک داستان‌نویس واقع‌گرای مانند است . " ( ۱۳ )  
" کار شب یا " یکی از نمونه‌های بارز شعر شما در زمینه زندگی شمال و مردم  
مازندران است . تم اصلی شعر " کار " است . کار شب یا .

شب یا " بینجر " ی ( ۱۴ ) است زحمتکش که کارش نغمه‌هایی " آبنس " ( ۱۵ ) است تا  
غارنگراسی همانند گراز نتوانند بر آن دسیرد روند . از اینرو برای فرار دشمن مراحم :

" می‌دمد گاه به شاخ

گاه می‌کوبد بر طیل به چوب

مثل همیشه شب است . " چه شب مودی و گرمی و دراز " نایسان است چرا که  
" هست حولان پشه " و هم چنین " ششاش می‌مکد از خون تن لخت و سیاه " و بیجگر  
باید :

" تا صبح به چشم بیدار

" بینج " ( ۱۶ ) را باید " تا حاصل آن

بخورد در دل راحت دگری "

توصیف کلبه " بینجر " توصیف فخر روستائی است .

( ۱۳ ) ع - دستغیب - نیمایوشیح ص ۹۵

( ۱۴ ) برنج‌کار ، بزرگر

( ۱۵ ) مزرعه ، برنجزار - کشتزار

( ۱۶ ) برنج ، شلتوک

یک و یک سوزد آنجا " کلهسی " (۱۷)

بوی از پید می آید به دماغ

در دل درهم و برهم شده مه

کورسویی ست ز یک مرده چراغ .

و در این کلبه‌ی حقیر بچه‌های او " دوتایی ناخوش ، دست در دست تب و گرسنگی داده بجا می‌سوزند " بینجگر با خود می‌گوید :

تازه مرده‌ست زخم

گرسنه مانده دوتایی بچه‌هام ،

نیست در " کپه " (۱۸) ما مشت برنج

بکنم با چه زبانشان آرام .

در کلبه‌ی مرد روستائی :

" بچه بینجگر از زخم پشه ،

بر نی آرامیده

پس از اینکه ز بس مادر را

یاد آورده به دل خوابیده . "

و این خواب ، خواب ابدی یعنی مرگ است .

تن آنها به پدر می‌گوید :

" بچه‌هایت مرده‌ند .

پدر ! اما برگرد .

خوک‌ها آمده‌اند .

" بینج " را خورده‌اند . . . . "

بغض در راه گلو " بینجگر " گره خورده است . همه‌چیز دور سرش می‌گردد و تمامی

دنیا در چشمش گور میشود و " آسمان سنگ لحد بر سر او . "

اما " هیچطوری نشده ، باز شب است . "

چرا که " کار هرچیز تمام است بریده‌ست دوام ،

لیک در " آیش "

کار " شب‌پا " نه هنوزست تمام . " (۱۹)

نیما از واژه‌های گویش دیار خویش سودها جسته و از این نظر به غنای زبان و ادب

فارسی افزوده است . نام بیشتر درختان ، کوهها ، حیوانات و بسیاری دیگر از مظاهر

زنده شمال در شعر نیما ره یافته است . در اکثر شعرهای نیما درختانی نظیر " توسکا " (۲۵)

(۱۷) اجاق

(۱۸) ظرف چوبی ، جای برنج

(۱۹) نمونه‌هایی از شعر نیما یوشیج - جیبی ص ۹۵

(۲۵) درختی جنگلی

" اوجا " (۲۱) ، " نلاجن " (۲۲) ، " کراد " (۲۳) و گیاهانی همانند : " دارمچ " (۲۴) ، " وسنی گزنا " (۲۵) ، " گندنا " (۲۶) ، " لم " (۲۷) ، " ریس " (۲۸) ، " گرگوچی " (۲۹) و حیواناتی مانند : " تیرنگ " (۳۰) ، " داروگ " (۳۱) ، " توکا " (۳۲) ، " سفیدک " (۳۳) ، " کپور " (۳۴) ، " اسلک " (۳۵) و " چکاو " (۳۶) حضوری طبیعی دارند .  
نیما بکار بردن واژه‌های محلی را در شعر توصیه می‌کرد . خود در " حرفهای همسایه " گفته است :

" جستجو در کلمات دهاتی‌ها ، اسم چیزها ( درختها ، گیاهها ، حیوان‌ها ) هرکدام نعمتی است . نترسید از استعمال آنها . خیال نکنید قواعد مسلم زبان در زبان رسمی پایتخت است . زور استعمال ، این قواعد را بوجود آورده است . یک توانگری بیشتر آن وقت برای شما پیدا می‌شود که خودتان تسلط پیدا کرده کلمات را برای دفعه‌ی اول برای مفهوم خود استعمال می‌کنید . " (۳۷)

ولی باید دانست که کار نیما در گزینش واژه‌ها تصنعی و نمایشی نیست . واژه‌های محلی فضای خاص شمال را به خواننده الفاء میکند و از این نظر به رسانندگی کلام نیما توجه بیشتری می‌دهند .

رضا براهنی کار نیما در این زمینه را اتفاقی نادر و بی‌سابقه در زبان میدانند :  
" نیما با شعر کوتاه خود راه سالمی در پیش گرفت و یاددهائی از اشیاء محیط مازندران را در فرمی کامل ، بهم ارتباط و تداعی داد و اساس شعر کوتاه اصیل را گذاشت و آنهم با این زبان بدوی و روستائی که از بس صمیمی و ساده است ، در برخوردهای نخستین سخت بیگانه می‌نماید و ذهن‌های تنبل را سخت کلافه میکند :

زیک و زیک . زیک‌زایی

لحظه‌ی نیست که بگذاردم آسوده بجای

(۲۱) درخت نارون فرمز

(۲۲) درختی است جنگلی

(۲۳) افاقای جنگلی که در هنگام بهار بوی گل‌های آن در دسر می‌آورد .

(۲۴) گیاهی طفیلی که بر تپه‌ی درخت‌ها می‌روید .

(۲۵) گیاهی شیشه‌گزنه (۲۶) نام گیاهی مانند تره

(۲۷) گیاهی است دزهم و پیچیده و تیغدار ، از گونه‌ی تمشک وحشی

(۲۸) نام گیاهی است .

(۲۹) گیاهی است با برگهای ماهوتی سبزرنگ مایل به خاکستری که گلهای زرد دارد .

(۳۰) قرقاول

(۳۱) قورباغه درختی . گویند چون داروگ بخواند نشانه‌ی روز بارانیست .

(۳۲) مرغیست شبیه سار

(۳۳) ، (۳۴) ، (۳۵) ، (۳۶) نام نوعی ماهی

(۳۷) حرفهای همسایه - نیما یوشیج دنیا ۱۳۵۱ ص ۷۳



و یا :

دو دوک دوکا ! آقا توکا ! چه کارت بود با من ؟

و یا :

چوک و چوک ! ... گم کرده راهش  
در شب تاریک  
شب پرهء ساحل نزدیک .  
دمدم میکوبدم بر پشت شیشه .  
" ماخ اولا "

این گونه حرف زدن ، خود حادثه‌ای است در زبان ، چرا که منابع اصیل زبان ، یعنی صداهای طبیعی ، موفقانه برای الفاء حالات و عواطف و حرکات اشیاء و حیوانات بکار گرفته شده و آنهم طوری که کوچکترین قصد و طبیعتی در کار نیست . آیا موقعی که چوک و چوک شب پره بر روی طناب بحر رمل نمائی گسترده می شود و عواطفی موزون با این شکل اصیل به خواننده منتقل می شود ، اتفاقی نادر و بی سابقه در زبان رخ نداده است ؟" (۳۸)

ع - دستغیب در این باره می نویسد :

" نیما نه تنها دائره اوزان عروضی را گسترده ساخت بلکه موفق به تغییر مفهوم شعر رایج شد . او می گفت میتوان از همه چیز با زبان شاعرانه سخن گفت : از رود " ماخ اولا " (۳۹) که چون دیوانه‌ای رو بسوی مقصد روان است . از " داروگ " قورباغه درختی از " شب پره ساحل نزدیک " و از " سنگ پشت پیر " که در کنار رودخانه می پلکد و از روز آفتابی و برنج زاری که گرم است با هوایی دم کرده و خفه .

از این بدایع در شعرهای " نیما یوشیج " زیاد است . گوئی او سرود خاموش طبیعت را در شعرهای ساده و بی پیرایه خود منعکس می کند . گوئی دوست دارد هیاهوی صنعت و شلوغی شهر را فراموش کند و جز صدای حرکت آب و آواز گنجشک های کوچک را نشنود . " (۴۰)

یکی از حیوانات شمال شعر نیما " داروگ " است . داروگ قورباغه درختی است و مردم شمال اعتقاد دارند که اگر " داروگ " بخواند ، باران می بارد . آواز " داروگ " نشانه باران و برکت است . در شعر " داروگ " نیما از او خبر باران می گیرد . سخن از خشکسالی است و در این خشکسالی نیما هم همراه سوگواران است . چون در بساط نیما هم " بساطی نیست " و " درون کومه تاریک " او هم ذره بی نشاطی نیست . و " جدار دنده های نی " دیوار اتاق نیز از " خشکیش می ترکد " چون " دل یاران که در هجران

(۳۸) رضا براهنی - طلا در مس - ص ۲۶۴ - ۲۶۳

(۳۹) تنگه ایست سر راه یوش ، بین " نیک نام ده " و " میناک " . دیوسنگهایی در دو سوی راه دارد و غار مانده هایی در دل سنگها که گویند جایگاه پیر زالیست جادوگر . و نیز نام رودیست که میان این سنگها و غارها جاریست و نیما آن را به مفهوم رودی دیوانه و سرگردان در شعر آورده است و نیز عنوان دفتر شعری است از نیما .

(۴۰) ع - دستغیب - نیما یوشیج ص ۱۰۹

باران " نیما دوباره از داروگ پرسش می‌کند .  
" قاصد روزان ابری ، داروگ ! کی میرسد  
باران؟ "

ع - دستغیب در باره شعر " داروگ " و نیما می‌گوید :  
" آری باران کی فرا میرسد تا خشکی نی‌های کومه پایان گیرد و باز سرسبز و شاداب  
شود؟ این آرزوی عمیق شاعری است که در بطن روز و روزگار و زادگاه خود قرار دارد .  
البته شعر از حد این تحلیل ساده فراتر می‌رود و در این جا " نیما " را می‌بینیم که به  
گفته‌ی نصرت رحمانی " خود سوگواری است که در میان سوگواران نشسته است . " (۴۱)

سنگ‌پشت کنار رودخانه نیز در شعر نیما حضور دارد :  
" در کنار رودخانه می‌پلکد سنگ‌پشت پیر  
روز ، روز آفتابی‌ست  
صحنه آئیش گرم است .  
سنگ پشت پیر در دامان گرم آفتابش می‌لعد ،  
آسوده می‌خوابد .

#### در کنار رودخانه (۴۲)

نیما " دریا " را طوفانی و وحشت‌انگیز می‌نماید . دریائی که از دست غم زمانه بر  
چهره خود مشت می‌کوبد و این همان دریای ضمیر طوفانی شاعر است که در جامعه‌ای  
ناشناخته ، هنر و زمانی هولناک بسر می‌برد .

هنگام که گریه می‌دهد ساز  
این دود سرشت ابر بر پشت  
هنگام که نیل چشم دریا

از خشم به روی می‌زند مشت !

دریائی را که او وصف می‌کند مطلقاً " در ادبیات منظوم پارسی بی‌سابقه است و  
شاعران گذشته ما بهیچ وجه با این زمینه عاطفی با دریا تماس نگرفته‌اند .  
یکی دیگر از ویژگیهای بارز طبیعت شمال " باران " است . شرشر یکریز و پیگیر باران ،  
بر روی بامهای سفالی و شیروانی حکایت‌گر موسیقی ملایم و گاه تند زندگی مردم شمال  
است . باران خنیاگر شمال است .

توصیف باران در شعر " روی بندرگاه " از نمونه‌های جاودانی شعر نیماست .

آسمان یکریز می‌بارد  
روی بندرگاه  
روی دنده‌های آویزان یک بام سفالین در کنار راه  
روی " آیش " ها که " شاخک " خوشه‌اش  
را می‌دواند .

روی نوغانخانه (۴۳) روی پل - که در سرتاسرش  
امشب

مثل اینکه ضرب می‌گیرند - یا آنجا کسی غمناک می‌خواند .

هم چنین بر روی بالاخانه‌ی همسایه‌ی من ( مرد ماهیگیر مسکینی  
که او را می‌شناسی ) (۴۴)

زندگی کشاورزان و روستائیان مردم شمال و توصیف فقر و گرسنگی آنان درونمایه  
اصلی شعر نیما را تشکیل می‌دهد . شعر " مادری و پسری " توصیف فقر روستائیست .

در دل کومه‌ی خاموش فقیر  
خبری نیست ، ولی هست خبر  
دور از هرکسی آنجا ، شب او  
می‌کند قصه ز شبهای دگر .  
کوره می‌سوزد و هر شعله به رقص  
دمبدم می‌بردش بند از بند  
این سکونت که در آنجاست به پا  
با سکوت شب دارد پیوند .

اندر آن خلوت جا ، پنداری  
می‌رسد هردمی از راه کسی .  
لیک کس نیست . امیدی ست گز آن  
می‌رود ، باز می‌آید نفسی  
مثل اینست در این کومه‌ی خرد  
بس کسان دست به گردن مردند .  
وبین زمان یک پسرک با مادر  
ز آن این کومه تنگ و خردند .

فقر از هرچه که در بارش بود  
داد آشفته در این گوشه تکان .  
مادری و پسری را بنهاد  
بی نان خوردنی . اما کونان ! (۴۵)

(۴۳) جایگاه پرورش کرم ابریشم

(۴۴) شهر شب شهر صبح مروارید ۱۳۵۴ ص ۴۸ - ۴۷

(۴۵) شهر شب شهر صبح - نیما یوشیج ص ۱۶ - ۱۵

در قطعه " در ره نهضت و فراز ده حرفی است " با سادگی و معصومیتی اثربخش  
منظره یک اتاق روستائی را نشان میدهد :

" اما ملول می چکد آبی  
با گوشه ملولش نجوا  
دوک افتاده ، پیرزن افسرده . در اجاق  
بگرفته است آتش سردی " (۴۶)

و این " آتش سرد " در شعر " اجاق سرد " نیز دیده می شود و این بار در " مسیر  
خامش جنگل " است .

مانده از شبهای دورادور  
بر مسیر خامش جنگل  
سنگچینی از اجاقی خرد  
اندرو خاکستر سردی .

نیما میگفت " مایه اصلی اشعار من ، رنج من است " و رنج نیما از رنج مردم جدا  
نبود . چرا که " تن " او را با تن " مردم " همه را با " تن " او ساخته بودند .

" تن من یا تن مردم ،  
تن مردم همه را با تن من ساخته اند  
و به یک جور و صفت می دانم  
که درین معرکه ی ناخوشی انداخته اند . " (۴۷)

نیما در تمامی اشعارش پیوند خود را با مردم حفظ کرده است ، چرا که خود هم یک  
روستائی ساده بود . شعر " انگاسی " بیانگر سادگی مردم شمال و در عین حال سادگی  
زندگی نیماست .

انگاسی (۴۸)  
سوی شهر آمد آن زن انگاس  
سیر کردن گرفت از چپ و راست .  
دید آیینیهی فتاده به خاک  
گفت : حقا که گوهری یکتاست !  
به تماشا چو برگرفت و بدید  
عکس خود را ، فکند و پوزش خواست  
که : ببخشید خواهرم ! به خدا  
من ندانستم این گهر ز شماست !

(۴۶) ماخ اولاً - چاپ تبریز ص ۵۱

(۴۷) خونریزی - نمونه هایی از شعر نیما یوشیج جیبی ص ۱۲۶

(۴۸) انگاس : نام دیهیی است که مردم آن به سادگی شهره اند .

ما همان روستا ز نیم درست  
ساده بین ، ساده فهم ، بی کم و کاست  
که در آیینهای جهان بر ما  
از همه ناشناستر ، خود ماست (۴۹)

۱۳۰۲

در پسین اشعار نیما ، اثر کمتری از تاثیر شمال بچشم می خورد . در این اشعار ما نیمائی را می بینیم که با مسائل زیادی آشنا شده و شعرش منعکس کننده مسائلی است که در سطح جهان میگذرد . " مرغ آمین " فریاد بشریت کنونی علیه هارترین دشمن بشر یعنی امپریالیسم جهانی است . " جهانخواره " برازنده امپریالیسم است و نیما فریاد مرگش را در " مرغ آمین " سر میدهد :

خلق می گویند :

— " اما آن جهانخواره  
( آدمی را دشمن دیرین ) جهان را خورد  
یکسر . "

مرغ می گوید :

— " در دل او آرزوی او محالش باد . "

خلق می گویند

— " اما کینه های جنگ ایشان در بی

مقصود

همچنان هر لحظه می گوید به طبلش . "

مرغ می گوید :

! " زوالش باد ! "

باد با مرگش پسین درمان انسانی

ناخوشی آدمی خواری

وز پس روزان عزت بارشان

باد با ننگ همین روزان نگونسازی . " (۵۰)

(۴۹) خانواده سرباز - انگاسی

(۵۰) مرغ آمین - نمونه هایی از شعر نیمایوشیح ص ۴۴ - ۴۳